

سیاوش آستار

SIAVASH ASTAR

Direct: (408) 264-4499

سیاوش آستار... مشاور املاک در بی اریا خط مستقیم: ۴۴۹۹-۲۶۴ (۴۰۸)

WHY CHOOSE SIAVASH ASTAR AS YOUR REALTOR?

HIGHEST DOLLAR VOLUME CLOSED/MO.-1983...COLDWELL BANKER B VY OFFICE

SELLING AGENT OF THE YEAR-1985... RED CARPT Q.S.

LISTING AGENT OF THE YEAR -1986... RED CARPET Q.S.

AGENT OF THE YEAR (CLOSED SALES)1987...RED CARPET Q.S.

MILLION \$/MO. AWARD WINNER-1989... CENTURY 21 ADV.

LISTING & SELLING AGENT OF THE YEAR -1991...ERA H & I

AGENT OF THE YEAR (CLOSED SALES) -1993...ERA H & I

AGENT OF THE YEAR -1995...ERA H & I

AGENT OF THE YEAR-1996...ERA H & I

AGENT OF THE YEAR-1997...ERA H & I

AGENT OF THE YEAR-1998...ERA H & I

AGENT OF THE YEAR-1999... REALTY WORLD H & I

ASSOCIATED WITH ALTAS REALTY-ONE OF THE 10 LARGEST REAL ESTATE FIRMS

OPERATING IN SILICON VALLEY-1999

DON'T SETTLE FOR LESS...CHOOSE THE VERY BEST!

اگر قصد خرید و یا فروش املاک در بی اریا دارید حتماً با متخصص

این کار یعنی سیاوش آستار با بیش از ۱۷ سال تجربه در بی اریا با تلفن ۴۴۹۹-۲۶۴ (۴۰۸) تماس حاصل فرمائید.

Siavash Astar

(408) 264-4499

Real Estate Services Since 1983

Altas Realty

E-mail: Samastarre@aol.com

"TRUST ONLY THE BEST.."

شیطنت کودکی در او نیست. لابد در من هم نیست. از گمراهی می شود می آید بیرون. خواب زده. مات و ترسان. به طرفش می روم. بغلش می کنم محکم، می زوم روی پشتش با عشق و او نگاهم می کند مثل کهرابایی رنگ باخته در دست تخته باز فهاری که با یک دست طاس می ریزد و با دستی دیگر تسبیح می اندازد. فقط می گوید سلام و در برابر تمام فشار محبت آمیز تمام جانم یک پارچه سنگ است. لابد خسته است. حتماً بیمار است. باید در «یوسی اس اف» برایش دکتر خوبی پیدا کنم. به زخم که آنهمه با هم سر به سر می گذاشتند سلام سردی می دهد و خود را کنار می کشد تا همسر او را بغل نزند و نبوسد. نه این او نیست. حتی در برابر اشک های من که نام کاوه و روزبه را بر زبان می آورم نگاهم می کند. پنداری که آن ها را نمی شناسد.

پانزده روز و شب با من غریبه زندگی می کند. سهراب آب شده. آن مرد خوش خوراک که از نرم نبودن Steal an poivre کافه نزدیک کاردولینون» عصبانی می شد، به هرچه جلویش بگذاری قانع است و فقط عرق می نوشد. تنها رضایتی که دارد این است که ودکای

چه معالجه ای؟ دو خطی نوشته بود و شماره پرواز و شرکت هواپیمایی را داده بود با این قید که «اگر زحمتی نیست».

چه زحمتی؟ به روزنامه های پاره پاره به سوی آینده و شهباز و جوانان دموکرات و مصلحت کف آسفالت نگاه می کردم و به چشم های باز در سپیده دم اعدام شدگان مبعشری، سیامک، کیوان و عطارد و به روزبه که او اسم پسرش را با یاد و افتخار او برگزیده بود و بعد چه خون ها که در خیابان ها ریخته شده بود و به قرآن مهر زده امیر اسدالله علم می اندیشیدم که بهمن قشقایی را از کوه پائین آورد، و بی بی ملکی قشقایی خواهر خسرو خان و همکلاس خواهرم شمس و عمه بهمن که حتی روز عروسی پسر خواهرم آمد به خانه علم ولی چارقد سیاهش را بر نداشته بود و بعد دیدم که آن همه ایستادگان چطور ناگهان نشستند. در مصاحبه های تلویزیونی از این که به جنگ اسلام رفته اند اظهار ندامت کردند. سرشان سر به زیر انداخته، به اینکه نوه شیخ فضل الله نوری بوده است افتخار کرد و از یاد برد که پدرش شیخ محمد اول کسی بود که وقتی شیخ را طناب انداختند دست زد.

اه چه بد است این همه خاطره روی دوش آدم و حالا کسی را می بینم شبیه سهراب روی دوشش تمام بار سال های رفته نشسته. هیچ برقی از آن نگاه گرم و آن

دنباله مطلب یادداشتها... از صفحه ۲۲

آسیا به گناه تلخی خویش می گرید. انقلاب شد. او را گرفتند. من این جا بودم. بی خبر از این برادری که تا اوج رفته و فرو افتاده بود. ماه های اول با وحشت روزنامه ها را باز می کردم که مبادا نامش و پیکر سوراخ سوراخ شده اش را ببینم، بعد فهمیدم که از خطر جسته. لابد با همان زیرکی های دیالکتیکی که در او سراغ داشتم جان به در برد. بعد دانستم که در زندان است. برای چه مدت اصلاً ندانستم و نفهمیدم. بچه های چپ این جا به من خبر سوراخ سوراخ شدن کاوه و روزبه را دادند. آن ها هر دو مرا عمو صدرالدین صدا می زدند. با چند مسافر مطمئن برای فریده زنش و کتابی بلند قامت سیاه چشم، دخترش نامه نوشتیم. بی جواب مانده. فقط یک بار کتابیون در پاکتی که نام و نشانی فرستنده آن قلابی به نظر می رسید دو خط نوشت «عمو صدرالدین ما تمام شدیم. همه را از طرف من ببوسید.» در فرودگاه سانفرانسیسکو بالبی پر لیخند، چشمی پرانتظار پشت شیشه ایستاده بودم که در آغوش بگیرم. دو سال پیش بود، سرانجام اجازه دادند بیاید معالجه.

سهراب ما وزیر شد. دو آتش انقلاب سفید را تبلیغ کرد. اگر بیشتر بنویسم او را خواهید شناخت. یک شب آمد پیش من برآشفته و سراسیمه، خواهش کرد خلوت کنیم. همسر با بزرگواری همیشگی اش ما را تنها گذاشت و او درهم پیچیده و کلافه گفت که هر دو پسرش کاوه و روزبه در آمریکا دارند در کنفدراسیون فعالیت می کنند و عملاً با او قطع رابطه کرده اند. حتی مدت هاست که پول ماهانه او را نمی پذیرند و هر دو رفته اند در پیمپ بنزین و رستوران کار می کنند و در خانه های جمعی می خوابند. در فکر مبارزه مسلحانه هستند. چند بار به او تذکر داده شده که این کارهای بچه هایش کار دستش خواهد داد و حال نمی داند که چه باید کرد.

زخم کهنه را گشودن و یا زخم زبان زدن هرگز کار من نبوده است. من فکر کردم و او نوشید و سرانجام گفت: -چه فکر میکنی. اگر این پدر سوخته ها را بیاورم این جا، خودم تحویل شان بدهم. هست و نیست مرا دارند از بین می برند.

و بعد گریست، بسی تلخ تر از گندم تلخی که زیر سنگ